

بسم الله الرحمن الرحيم

داستان جناب قیس ابن مسهر

(یک و صد و می حضرت امام حسین علیه السلام)

نویسنده: رسول شاکرین

زمان اجرا: حداقل ۲۰ دقیقه و حداکثر ۳۰ دقیقه

ملزومات اجرا: سکو به اندازه ۵۰ سانتی متر بر روی صحنه، یک عدد صندلی، دکور به سلیقه ی طراح

راوی: در حدود سال ۶۰ هجری قمری، نامه هایی از طرف مردم کوفه، مبنی بر دعوت حضرت امام حسین (ع) به شهر کوفه، به دست آن حضرت رسید. آن حضرت، جناب مسلم ابن عقیل را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستاد و آن جناب بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه ای مبین بر آمادگی مردم کوفه برای استقبال از امام حسین فرستادند. امام حسین هم نامه برای اهل کوفه نوشتند و **قیس ابن مُسَیَر** به عنوان پیک خود بر گزیدند...

در حالی که راوی در حال خواندن دیالوگ خود است، ۳ نفر به عنوان افراد حُصَین بن تمیم به روی صحنه می آیند که لباس جنگی پوشیده اند و نیزه در دست دارند. بازیگر نقش **حصین بن تمیم** در میان دو نفر می ایستد و نیزه ندارد به جای نیزه خنجری به کمر دارد. راوی پس از خواندن دیالوگ خود به بیرون از صحنه می رود.

نفر سمت چپ [خطاب به حصین]: خبر رسیده است که پیکی از طرف مدینه به قادسیه آمده است.

حصین [با حالتی سوال گونه]: از مدینه؟ شکی ندارم که از طرف حسین ابن علی می آید. او کیست؟ او را پیش من آورید.

[آن دو نفر کنار حصین می روند و پس از لحظه ای یک نفر را که نامه ای به کمر دارد را می آورند]

حصین [در حالی که دور آن فرد راه می رود]: شنیده ام پیکی... خوب بگو چه می بری؟ برای که می بری؟ به کجا می روی؟

قیس [با حالت بی اعتنایی]: من پیک نیستم. چیزی هم برای کسی نمی برم. مقصدم هم کوفه است.

حصین: اگر پیک نیستی، پس برای چه به کوفه می روی مسلمان؟

قیس: برای کار شخصی به آن جا می روم... دوستانی دارم که به آن ها بدهی دارم. می خواهم بدهی خود را به آن ها بپردازم.

حصین [با حالت تمسخر و خنده]: حتماً دوستان مسلم عقیل و یارانش هستند و بدهی ات نامه ای از حسین ابن علی به آن هاست.

قیس: هر طور که می خواهی فکر کن.

حصین: نگهبان ها او را برگردید.

[نگهبان ها به سوی او می روند تا او را بگردند ولی او مانع می شود و به کناره صحنه می رود و نامه را پاره پاره می کند.]

حصین [خشمناک و غضب آلود]: ای دیوانه! چرا پاره کردی؟ او را به پیش امیر ببرید.

[راوی به روی صحنه می آید.]

راوی: و این گونه بود که نامه توسط قیس ابن مُسَیَر در جلوی حصین ابن تمیم پاره پاره شد تا به دست عبیدالله ابن زیاد نیفتد. به همین دلیل او را به کوفه، به پیش شقی ترین اشقیاء، عبدالله ابن زیاد که در آن زمان والی شهر کوفه بود، بردند.

آدر حین خواندن دیالوگ راوی، بازیگر نقش عبیدالله ابن زیاد به روی صحنه می آید و بر روی صندلی که از قبل روی صحنه تعبیه شده است می نشیند. نگهبانان قیس را دو زانو به روبه روی عبیدالله زیاد می نشانند. راوی پس از خواندن دیالوگ خود به بیرون از صحنه می رود.

عبیدالله: خوب [یک مکث یک ثانیه ای] تو کیستی؟

قیس: مردی از شیعیان علی و از اولاد او می باشم.

عبیدالله: از اولاد علی؟ خوب بگو چرا آن نامه را پاره کردی؟

قیس: چون می خواستم تو از مضمون آن نامه با خبر نشوی.

عبیدالله: آن نامه از طرف چه کسی و برای چه کسی بود؟

قیس: از سوی سرورم علی ابن الحسین و برای جماعتی از اهل کوفه بود که نام های آن ها را نمی دانم.

[عبیدالله پس از شنیدن این حرف با خشم روی صندلی می کوبد و بر می خیزد.]

عبیدالله [با خشم و فریاد]: دست از سرت بر نمی دارم تا آن که نام های آن ها را بگویی یا آن که بر فراز منبر روی و بر حسین و پدر و برادرش ناسزا بگویی و گرنه تو را پاره پاره خواهم کرد.

قیس [با کمال خونسری و آرامش]: نام آن جماعت را نخواهم گفت اما مطلب دیگر تو را روا خواهم نمود.

عبیدالله [با عصبانیت اما لحنی آرام، به گونه ای که می خواهد خود را خونسرد نشان دهد]: باشد... باشد تو امروز بر منبر می روی و بر علی و فرزندان او دشنام و ناسزا می گویی.

[راوی به روی صحنه می آید. در حالی که راوی در حال خواندن دیالوگ خود است، گروهی سیاهی لشکر ترجیهاً و حداکثر ۱۰ نفر به روی صحنه می آیند. قیس به روی صندلی عبیدالله می نشیند و پس از اتمام دیالوگ راوی شروع به بازی می کند. راوی پس از اتمام دیالوگ خود به بیرون از صحنه می رود.]

راوی: قیس بن مُسَهر، این شیرمرد آل علی، حتی یک نفر از آن افراد را نام نبرد. او قبول کرد که بر روی منبر رود و در میان مردم بر آل علی ناسزا بگوید.

قیس [با صدای رسا و در حالی که روی منبر نشسته است]: به نام خداوند بخشایشگر مهربان. با سلام و درود بر

آخرین پیامبر خدا و سلام و درود پروردگار یکتا بر علی (ع) داماد و جانشین رسول خدا و سلام و درود پروردگار بر فرزندان پاکش حسن ابن علی و حسین ابن علی. لعنت خداوند تا روز قیامت بر بنی امیه و فرزند مرجانه که بعد از رسول خدا خلافت را غصب کرده اند و بر شیعیان علی ظلم می کنند. ای جماعت کوفیان، من قیس ابن مُسَهر از آل علی و فرستاده ی سرورم حسین ابن علی به سوی شما هستم و آمده ام که بگویم که هر کس خیر دنیا و آخرت را می خواهد به یاری او بشتابد.

[آدر همان لحظه عبیدالله با خشم بلند می شود و انگشت اشاره را سوی او می گیرد]

عبیدالله [با خشم و غصب و فریاد]: نگهبان ها او را بر بام دارالعمارہ ببرید و از بالا او را به زمین پرتاب کنید.

[در همین حال نگهبان ها دست او را می گیرند و او را بر روی سکویی که از قبل روی صحنه ساخته شده از پشت هل می دهند.]

قیس [در وقتی که بالای قصر است و هنوز او را به پایین ننداخته اند]: چه چیزی بهتر از این که فدای کسی شوم که و برادرش سرور جوانان بهشت هستند.

[بعد از این حرف یکی از نگهبان ها او را به آرامی از روی سکو هل می دهد. قیس بر روی زمین می افتد و نفسی عمیق، به معنای جان دادن می کشد. بعد از این اتفاق راوی بر روی صحنه می آید و کنار جنازه ی قیس می ایستد. بعد از حضور راوی متمم بازیگران به جز قیس به بیرون از صحنه می روند.]

راوی: قیس ابن مسهر مردی شریف و شجاع بود و در محبت اهل بیت قدمی راسخ داشت. بعد از آن که خبر شهادت او را به مولا و سرورمان حضرت امام حسین رساندند، امام بی اختیار اشکشان جاری شد و فرمودند بعضی پیمان خود را به آخر بردند و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند و بعضی در انتظار شهادتند...

[با گفتن این دیالوگ راوی به بیرون صحنه می رود و پرده بسته شده، نمایش تمام خواهد شد.]

پایان